

که را که بینم تویی؟!

محمد آشور

که را که بینم کسی ست که لبخندم را دوچندان می کند؟!

ساکِی به رنگِ چتر دستِ خودش داده
در حال از سفر...
و برگشته تا امشب را امروز چنان کند
(کاری که در باران این چنین و بی برو برگرد
تنها از او می برمی آید
که ساکی به رنگِ چتر دستِ خودش داده!)

که را که بینم تویی؟!
این از چتر!
آن از ساک!
این ها را که مدام دیده ام در خواب و جمعه ها!
تو را ندیده ام هیچ وقت در روزهای قرمز هفته!
لطفا برو!
کمی به عقب برگرد!
بین چه می بینی؟!
بین نمی بینی کسی که لبخندش را...
و در ساعت پنج عصر ایستاده باشد؟! ... ها؟! ... بین نمی بینی؟

همان که خیس بود و ندیدی من بودم!
همان که ساکات را، هم او که چترت را ندیده گرفته بود
تا با تمام وجود تو را ببیند که ساکی به رنگ چتر...
و اتفاقاً به هر دوشان می آمدی وقتی که می رفتی!

حالا که می رفتی
با سکوتِ ساکتِ ساکات
زنگِ ساعتِ پنج را از کوک پاک کن!
بگذار چهارراه مثل پیش از گذشتنات
در خواب و خیس روزهای جمعه بماند!